

(کودک سرما زده ای من)

گلویم را غم میگیرد
دلم را درد می فشارد
چشمانم خونابه می چکاند
چو میبینم چنین کودکی
در پر تو ظلمت نور ستیز
با گونه های خاک ریز
با پا های ترقیده
با دستانی که پیر تر از هر دستی آزموده رنج
با لبانی خشکیده ، بسته هر فریادی در خویش
میلرزد در هجوم سرد و سوزنده
در زمستانی که بیرحم بی مروت
که تنها رخ زیبایش را جهان سرمایه میبیند
و پاغنده های برف اش برای آنکه گرسنه و تشنه است
هیچ زیبایی ندارد-
دلم میسوزد
آه دلم میگیرد
دلم گریه میکند
آه ، ای طفلی سرما خورده ای من
ای کودک گرسنه و پا برهنه ای من
من بمیرم اگر بتو نیندیشم
که تو فردای منی و اکنونت چنین
سرد و خاموش است-
من بمیرم که تو چنین با نگاهی گلایه آمیزت
با نگاهی پر از شکوه ات
با نگاهی که هزاران پرنده خاموش فریاد در آن پر میزند
به من مینگری -

آه عزیزی من ، طفلک پابرهنه ام
تو زمن چی می خواهی
چی توقع از من داری که این چنین میدوزی نگاهت بر
چشمانم
کاش دستم میرسید بگلوی ظلمت
کاش میتوانستم بفشارم شاه رگ دشمنت را
کاش بتوانم بزیر اندازم این جهان سرمایه را
که می نشاند یکی را با صد ناز و نعمت
و می افگند یکی را در گور سرد غربت
کاش میتوانستم بزیر کشم آن گرگان خون آشام را
که در سیاهی ظلمت به تن و بدن نعیف تو دیده دوخته
اند

چون تو یک ذخیره ای برای اینان
چون تو پایه های کاخ زرین آنها را با هر قطره خونت
جلا میبخشی

و این داراکولا های خون خوار
تشنه گان خون میلیارد ها کارگر
ترا و امثال ترا بخاک میکشانند تا زر بدرونند
آه عزیزی من ، کودک رنجور و درد رسیده
من میشوم آواز تو
من میشوم فریاد تو
درد تو درد منست
اشک تو اشک منست
باش که فردا ی رستاخیز برسد زراه
و آنگاه من با تو با فریاد خشم و انزجار
با فریادی که بلرزاند پایه های امپریالیزیم را
با مشت گره هزاران کارگر
با مشت گره هزاران بزر گر
به خاک خون خواهیم کشید این اربابان زور و زر را

و باهم یکجا خواهیم کرد پیکار
تا ببخشیم خنده بر لبانت
و گرمی به استخوانت
باش که فردا می رسد ز راه
باش که فردا می رسد ز راه
سوما کاویانی
7/1/2013